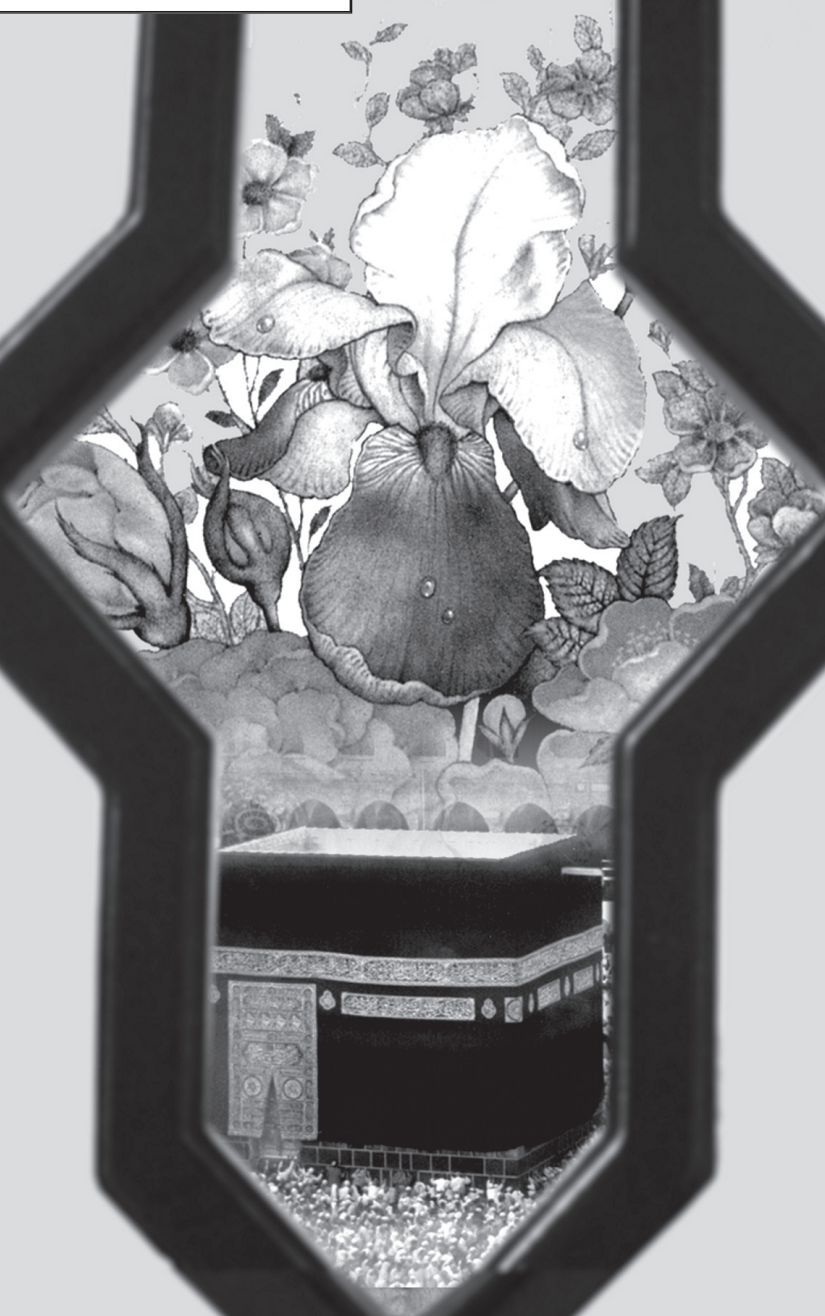


حج در آینه ادب فارسی



حج نامہ

از ناظمی ناشناخته / رضا مختاری

نام «سفرنامہ منظوم حج» و نیز در میراث اسلامی ایران (دفتر پنجم، ۱۳۷۶) منتشر شده‌اند.

- سفرنامہ‌های منظوم حج نیز فراوان است که برخی از آنچه نشر یافته، عبارت‌اند از:
۱. سفرنامہ منظوم حج؛ از بانویی اصفهانی از دورہ صفوی (به کوشش رسول جعفریان، نشر مشعر، ۱۳۷۴ ش).
 ۲. سفرنامہ منظوم؛ از حسین ایبوردی (همانجا).
 ۳. سفرنامہ منظوم؛ از احمد مسکین (همانجا، شاید



سفرنامہ‌های حج، به نظم و نثر، و فارسی و غیر فارسی، بخش زیادی از میراث مکتوب ما مسلمانان را تشکیل می‌دهد و برخی کتابشناسی‌های سفرنامہ‌های حج منتشر شده است؛ از جمله:

رحلة الرحالات: مکه فی مائة
رحلة مغربية و رحلة (دو جلد،
مؤسسة الفرقان ۱۴۲۷)

علاوه بر سفرنامہ‌هایی که جداگانه و به شکل کتاب یا رساله‌ای خاص نشر یافته‌اند؛ بخشی از سفرنامہ‌های فارسی حج هم یکجا در مجموعه‌ای به

مسکین را ناظم به عنوان وصف خود ذکر کرده باشد؛ نه این‌که «مسکین» شهرت وی و جزو نامش باشد. دقت شود)

۴. سفرنامه منظوم؛ از محیی لاری (همانجا)

اثر حاضر

از اثر حاضر تنها یک نسخه سراغ داریم که در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به شماره ۸۶۴۸ نگهداری می‌شود و در الشریعه فی استدراک الذریعه (ج ۱، ص ۱۳۶ و ۲۶۸) معرفی شده است.

ناظم این مثنوی در هیچ جای آن به نام خود اشاره نکرده است. بنابراین، معلوم نیست این مثنوی اثر کیست و در چه زمانی سروده شده و سفر در چه تاریخی بوده است. البته، از یک بیت آن می‌توان استفاده کرد که در عهد ناصرالدین شاه سروده شده است؛ آنجا که پیش از رسیدن به عرفات می‌گوید:

«جهان جمله گردد به آیین ما

بده فتح بر ناصر دین ما»

ناظم که به یقین شیعه و ایرانی است برای سفر حج، به رسم آن روزگار، ابتدا به مشاهد مقدس کاظمین، سامرا، کربلا و نجف رفته، آن‌گاه از راه جبل رهسپار مکه شده و روز بیست و پنجم ذی‌حجه راهی مدینهٔ منوره گردیده، آن‌گاه از آنجا به شام رفته است. سفرنامه پس از وصف شام به پایان می‌رسد و معلوم نیست از چه راهی و به کجا

بازگشته است.

بنابراین، این حج نامه از کاظمین آغاز و به شام پایان یافته است.

شاید آگاهان این فن، از روی بعضی قرائن، سال دقیق این سفر را به دست آورند. نگارنده، نه کار چندانی در این موضوع کرده‌ام و نه فرصت آن را دارم، لیکن چون تصویری از این نسخه به دستم رسید، با استتساخ فاضل گرامی جناب آقای شیخ علی کبیری، به شکلی که ملاحظه می‌شود، آمادهٔ نشر کردم.

چنانکه ملاحظه می‌شود، به رغم روانی این مثنوی، برخی جاها هم قافیه تنگ آمده و رعایت نشده و همراه با تکلف است؛ برخی قسمت‌ها هم قابل قرائت نبود که نقطه چین شد و اغلاط فراوان، آن هم تا آنجا که میسر بود تصحیح شد.

به هر حال، برای این‌که این اثر - که به سهم خود زوایای بسیاری از حج را به تصویر می‌کشد - در اختیار علاقه‌مندان باشد، به نشر آن اقدام گردید و چه بسا با بررسی بیشتر و فحص و تتبع در فهراس و سفرنامه‌ها، ناظم و زمان دقیق آن نیز مشخص شود.

گفتنی است که سراینده، اعمال منا و قربانی را پیش از رمی جمرة عقبه در روز عید آورده، که به یقین اشتباه است و معلوم نیست اعمال را هم همین‌گونه، بر خلاف ترتیب به جا آورده‌اند یا در مقام گزارش سفر و سرودن چنین شده است.



حج نامه

[آهنگ سفر]

شکر لله بخت با ما یار شد
 طالع خوابیده‌ام بیدار شد
 از تفضّل‌های ربّ بی‌نیاز
 عقده‌ها از کارها گردید باز
 بار حج بستیم در روز سعید
 دل نهاده اندر آن راه بعید
 در نوردیدیم آن ره با گروه
 ده به ده وادی به وادی کوه به کوه

[رسیدن به کاظمین]

تا به توفیق خداوند جهان
 کاظمین آمدیم با هم‌رهان
 دل پر از شوق و زبان‌ها مدخ گو
 پس بر آن درگاه مالیدیم رو
 عرض کردیم حاجت خود با مراد
 جان فدای آن امام و آن جواد
 ... عازم شدیم آن راه را
 بوسه دادیم آستان شاه را

[عزیمت به سامرا]

زار و نالان از جوار آن دو شه
 آمدیم وارد شدیم در سامره
 سامره آن منبع نور و صفا
 سامره آن معدن مهر و وفا

پایتختِ حجتِ جان آفرین
 مایه عیش همه روی زمین
 وان امامان هم‌امان کرام
 جمله نور واحد بدر تمام
 تا رسیدیم بر در آن بارگاه
 چون گدایی در حضور پادشاه
 مدتی ایستاده همچون بیهوشان
 کی مرا با بخت خود بود این گمان؟
 این بود جنّاتِ عدنِ کردگار
 یا علی بن محمد را مزار
 یا رب این خواب است یا بیداری است
 عسکرین یا که عرش باری است
 در طواف آن دو شاه انس و جان
 کرده از آب دو دیده دُر فشان
 عرضه کردیم آرزوهای نهان
 سر بمالیدیم پس بر آستان
 پس شتابان جانب مه آمدیم
 جانب قبر حلیمه آمدیم
 بانوی عظمی و خاتون زنان
 سرنشین مسند باغِ جنان
 پیش آن شه زاده عالی نسب
 خاک بوسیدیم از روی ادب
 قبر نرجس بانوی با احترام
 آن مه خلوت گه بزم امام
 مادر صاحب امام انس و جان
 روشنی دیده اهل جنان

پس بگردیدیم دور قبرشان
 جان فدای آن جلال و قدرشان
 جانب سرداب بنهادیم رو
 بود در دل سال‌ها این آرزو
 چون بدیدیم آن زمان سرداب را
 بی امام آن چاه و آن محراب را
 سر زدیم از دل بر آوردیم فغان
 جان فدایت ای شه عصر و زمان
 جان فدایت ای مه گردون سریر
 مهر تابان مهدی آفاق گیر
 از چه ره رفتی برون از مسکنت
 لعنت حق تا ابد بر دشمنت
 ای شه شمس امامت تا به کی؟
 ای مه برج سعادت تا به کی؟
 شیعیان از فراق دل کباب
 خانه دل‌ها شد از هجرت خراب
 پس ز دیده دُرُ فشانیدیم در رهش
 وز مژه رفتیم خاک در گهش
 بوسه دادیم آستان شاه را
 دل پر از غم برگرفتیم راه را

[عزیمت به کربلای معلی]

برفتیم با غم سوی کربلا
 همان شهر پر محنت و پر بلا
 چو دیدیم آن روضه انورش
 گرفته به بر کشته اکبرش
 نهادیم صورت بر آن قبر پاک
 نمودیم به تن جامه‌ها چاک چاک

که ای شاه لب تشنه کم سپاه
 اسیر بیابان کرب و بلا
 تویی زینت و زیب عرش خدا
 جگر گوشه خاتم انبیا
 گل گلشن ابن عم رسول
 ضیاء دو چشم شریف بتول
 بهشت برین از تو دارد صفا
 مه آسمان از تو دارد ضیاء
 چه سان شد که قدر تو شناختند؟
 چه سگ‌ها ز کوفه برون تاختند
 نه عقل و نه مهر و نه دین و حیا
 زنا زاده و مرتد و بی حیا
 چه محشر به پا کردند آن کوفیان
 نیاید به وصف و ننگجد بیان
 ز اول بیستند آب فرات
 بر آن اهل بیت شه کائنات
 ز هر سو فکندند تیر جفا
 بر انصار اصحاب اهل وفا
 جوانان مه روی گلگون عذار
 همه غرق در خون صف کارزار
 چه سان نوحه کردی بر آن کشته‌ها
 که هر یک چو سروی فتاده ز پا
 جدا دست عباس از پیکرش
 چه سان بر نهادی به زانو سرش
 علی اکبر آن یوسف صف شکن
 به خون گشته غلطان در آن انجمن



چه سان بوسه کردی رخ انورش
رساندی به خیمه بر مادرش
چو شه زاده قاسم به دشت بلا
... بیفکند از آن اشقیا
ز هر سو گرفتند او را میان
تن نازک و زخم تیر و سنان
چه سان خویشان را رساندی برش
به خون غرقه دیدی رخ انورش
زدی ناله کای مبتلای محن
انیس دل و یادگار حسن
ز عباس مه روی نام آورت
چه گفتی به خیم بر خواهرت
چه اصغر شد از تیر اعدا خموش
چه سان کشته‌اش را نهادی به دوش؟
چه سان کردی از خود سکینه جدا
وصیت چه کردی به زین العبا [کذا!]
در آن دم که افتادی از زین به خاک
برت آمد عبدالله آن نور پاک
چو بلبل بر آورد از دل فغان
به حسرت بنالید کای ناکسان
چرا می کشید عم نامی من
عموی عزیز گرمی من
نمود دست خود حایل آن مهربان
که تا حفظ سازد تن ناتوان
جدا کردند آن پنجه انورش
بنالید سو مهربان مادرش

تو در زیر شمشیر و او زیر تیغ
چه کردی در آن دم چه خوردی دریغ
فدای تنت ای غریب فرید
همه جن و انس و سیاه و سفید
برایت اگر خون بیارم کم است
ز بعد تو عیش همه ماتم است
از آنجا برفتم با حال زار
به پابوس اصحاب شاه کبار
زیارت نمودیم انصار او
به رنج و به محنت همه یار او
همان کو کبان سعادت قرین
سزاوار هر یک بهشت برین
لب تشنه گشتید فدا [کذا] در برش
شما یید شایسته کوشش؟!
سر و جان عالم فدای شما
چه مقدار دارد سر بی بها
برفتم از روضه انورش
رسیدیم بر پاسپان درش
زیارت نمودیم قبر حبیب
که ای راز دل‌های مارا طیب
هزار آفرین از جهان آفرین
به تو باد ای سرور پاک دین
چو نرد محبت به دل باختی
پیاده ز کوفه برون تاختی
چو پرائه شمع روی حسین
پریدی ز کوفه به کوی حسین





چو دیدند آن قوم بی نام و ننگ
 که بر تشنه کامان شده کار تنگ
 ز هر سو رسیدند آن گمراهان
 زدند زخم شمشیر و تیر و سنان
 صد افسوس کان مشکک دست تو بست
 علی زین مصیبت به ماتم نشست
 دو دست شریفتم نمودن جدا
 ز هر سو زدند بر سرت حربه‌ها
 چو مظلوم ماندی تو در پشت زین
 از این غصه لرزید عرش برین
 لب تشنه تن خسته و ناتوان
 ز تیر جفا خون ز چشمت روان
 از این غم بنالید خیر النسا
 ملایک بنالید اندر سما
 چو افتاد دستت به روی زمین
 شده شط گل آلوده و دل غمین
 بهشت برین از غمت شرمسار
 که کوثر نمی بایدم در کنار
 ذبیح الله از جان شده بنده‌ات
 که صد همچون من گشته شرمنده‌ات
 پس آنگه برش بوسه کردیم زمین
 مدد خواستیم زان شه پاک دین

[عزیمت به نجف اشرف]

از آنجا برفتیم به سوی نجف
 دل زائران پر ز شوق و شعف

چو زد آتش کین بر آن شه، شرر
 توجان را نمودی برایش سپر
 نمودی به پیری توجان را فدا
 گرفتی جوانی به دار بقا

از آنجا نهادیم رو در حرم
 بر آن شه با وفا و کرم
 زیارت نمودیم عباس را
 علمدار شه زبده ناس را
 همان نور چشم شه خافقین
 چراغ شب مهر روز حسین
 امید حرم پشت شاه و سپاه
 بدادی دو دستت به راه خدا
 همه اهتمامت ز لطف و کرم
 که آبی رسانی بر اهل حرم
 نه تدبیر جنگ و نه در فکر جان
 دلت در حرم در بر تشنگان
 دو گوشت بر آواز آن مقتدا
 که باشد کجا آن شه بی سپاه
 فشردی چه پای یلی در رکاب
 بر آوردی آن دست چون بوتراب
 به یک حمله آن قوم از دین بری
 برفتند چون مردم خیبری
 چو پر کردی آن مشکک ز آب حیات
 برون آمدی تشنه لب از فرات
 چو بر دوش افکندی آن مشکک آب
 برفتی سوی خیمه‌ها با شتاب





رسیدیم به پابوس آن شاه دین
همان لنگر آسمان و زمین
به تعظیم آن نقش بند سپهر
به زاری بسودیم رخساره چهر
زدیم بوسه بر آستان درش
ستادیم چون شمع سوزان برش
گرفتیم ضریح شه لافتی

وصی رسول و ولی خدا
تویی ز ابتدا یار پیغمبران
در آخر به دست تو نار و جنان
فضای جنان سبز میدان تو
مه آسمان گوی چوگان تو
نه آدم نه نوح و نه جن و ملک
ز روی تو روشن بُدی نه فلک
چو نوح نبی ساخت آن کشتی اش
در آن دم تو بنمودی استادی اش
ز تو خواهم ای شاه با اقتدار
به محشر نباشیم ما شرمسار
رسانی تو بی رنج و بی واهمه
کنیزان خود را بر فاطمه
به پیش تو آورده ایم التجا
که گردد قبول این زیارات ما
شود حج ما و همه همراهمان
ز لطف قبول ای خدای جهان
دگر همراهمان که هستند سفر
سلامت رسان همراهم سر به سر

کسانی که از ما بود در وطن
سلامت رسانی در اینجا به من
پس آن گه زدیم بوسه بر آستان
مدد خواستیم ز آن شه انس و جان
ولی بودم آن روز همی در تعب
گهی لرز و گاهی چو آتش به تب

[عزیمت از نجف به سوی جبل]

به بیرون دروازه پشت نجف
زدند خیمه‌ها حاجیان هر طرف
همه خلق از ذوق آن حاجیان
شدند انجمن چون تماشا تیان
نشسته به خیمه امیر جبل
پس آن حمله داران که هستند دغل
غروب از نجف با تب و حال زار
شدیم با دو صد رنج و محنت سوار
بماندیم آن شب در آن خیمه‌ها
چو شد صبح صادق گرفتیم راه
شدیم در چهارم از آنجا سوار
بر آن اشتران جبل کوه وار
بیابان بر و شترهای تور
گهی آب پشگل گهی آب شور
الهی همان آب آن اشتران
کنی قسمت جمله دوستان
برفتیم منزل به منزل چو باد
نه از بوم و بر بود کس را به یاد

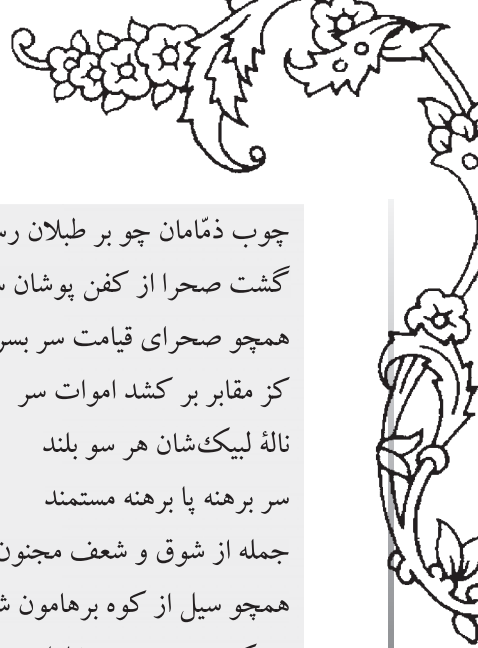


ز گرما نمانده به تنها توان
 به دل حسرت جوی آب روان
 نه آبادی شهر جز دشت و کوه
 نمودیم به سوی خداوند رو
 به روز ده و دو در آن راه سخت
 نمودار شد شهر آب و درخت
 رسیدند وزیران میر رشید
 ز اهل جبل از سیاه و سفید
 بزرگان و گردنکشان جبل
 همه خویش را ساخته چون هُبل
 همه گونه گون جامه رنگ رنگ
 گرفته به کف نیزه‌های بلند
 فرو کوفتند طبل شادی همی
 تمامی غزل خوان به مدح نبی
 رسیدند چو آن بد صفت مردمان
 گرفتند همه حاجیان را میان
 ستاندند آن قوم ابلیس خو
 همه دور حجاج از چار سو
 ز جمالی و از اشتران ذلول
 دل حاجیان گشته زار و ملول
 چو محشر ستاندند در آن آفتاب
 که یک یک نویسند به پای حساب
 هم اسم آن حاجیان سر به سر
 نوشتند آن مردم کینه ور
 از آنجا برفتیم گروه‌ها گروه
 سوی منزل آن دم نهادیم رو

رسیدیم جبل صبح وقت نهار
 همه خوشدل آنجا گرفتیم بار
 شبش سرد آیش گوارا بسی
 نه از مردمش دید اذیت کسی
 در آنجا بماندیم یک هفته، ما
 گهی سیر باغ و گهی سبزه‌ها
 دگر از جبل باز بستیم بار
 شترها سوی مکه با اقتدار

[رسیدن به مقیات]

تا به مُحرمگه رسیدیم آن زمان
 خرم و خوشدل جمیع حاجیان
 خیمه‌ها برپا نمودیم هر طرف
 سر زپا نشاختی کس از شعف
 لاله‌ها در خیمه‌ها افروختند
 هر طرف خار مغیلان سوختند
 مشک آبی هر کسی در بر گرفت
 غسل کرد و زدگی از سر گرفت
 جامهٔ احرام بگرفته به کف
 «لا شریک له» بلند از هر طرف
 جامهٔ احرام دوش انداختند
 بینی ابلیس بر خاک آختند
 اوفتاد اندر میانشان ولوله
 یک کلام و یک لباس و یک دله
 هر کسی با خالق خود در نیاز
 کف بکش [کذا] پیش خدای بی نیاز



چوب ذّمّان چو بر طبلان رسید
گشت صحرا از کفن پوشان سفید
همچو صحرای قیامت سر بسر
کز مقابر بر کشد اموات سر
نالۀ لیبک شان هر سو بلند
سر برهنه پا برهنه مستمند
جمله از شوق و شعف مجنون شدند
همچو سیل از کوه برهامون شدند
هر کسی دیدن رود شادان بود
خاصه کان بیت الله رحمان بود
ای خوش آن مهمانی آن راه دور
آن حرم، آن زمزم و آن آب شور
ای خوشا آن روز خوش، آن حال ما
شکر لله طالع اقبال ما

[طواف و سعی]

سوی کعبه یکسر نمودیم رو
همه بسته احرام لیبک گو
چون بدیدیم کعبه مقصود خود
شکرها کردیم بر معبود خود
وه چه مسجد روضه خلد برین!
وه چه خانه، خانه جان آفرین!
وان حجر بخشنده نور بصر
انبیا و اولیا بگرفته بر
فوج فوج اندر طواف خانه اش
صد هزاران تن، همه پروانه اش

هر طوافش مرده را جان می دهد
مجرمان را آب حیوان می دهد
چون قیامت آن کفن هاشان به دوش
هر کسی از دل برآورده خروش
سنّی و شیعه شده با هم قرین
هممه پیچیده تا عرش برین
گریه های شوق هر یک در گلو
با خدای خانه اندر گفتگو
رو نمودند صف به صف اندر مقام
در رکوع و در سجود و در قیام
در صفا و مروه بنهادند رو
جوقه جوقه دسته دسته هر گروه
با مطوّف در دعا و در ثنا
گه به مردم گاه در کوه صفا
راه او گویا بود راه جنان
روح بخشد در تن هر ناتوان
از صفا وارد به منزلها شدیم
در تماشای عمارت ها شدیم
گاهی خوابیدن و گاهی نشستن
به حب حب خوردن و فس فس شکستن

[عزیمت به منا در شب نهم]

به شام نهم چون بیستند بار
هزار اشتر از هر سویی در کنار
خروشان و جوشان نهادند رو
به سوی منا صد هزاران گروه

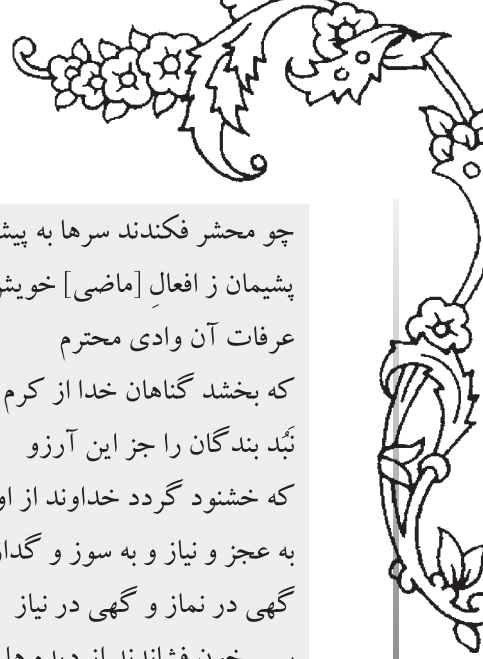


زمین و زمان زُ اشتران گشت تنگ
 ز بس محمل و هودج رنگ رنگ
 نشستند بر جای خود هر کسی
 ز مکی و شامی و مصری بسی
 ز بطحا ز بصره ز حاج جبل
 ... خبیث و دغل
 الهی به حقّ وصیّ رسول
 نماند تنی زان گروه جهول
 نه لشکر بماند نه عسکر نه شاه
 شود وارث تختشان، شاه ما
 جهان جمله گردد به آیین ما
 بده فتح برناصر دین ما
 در و دشت و هامون پر از غلغله
 ز یک سو قطار و ز یک سو یله

[عرفات]

رسیدند آن روز پیش از زوال
 بر آن وادی رحمت ذوالجلال
 گرفتند بار و زدند خیمه ها
 دل حاجیان گشته از غم رها
 چو فردوس از او دل شده شادمان
 چو جنت یکی نهر آبش روان
 که تا حاجیانش به فرخندگی
 طهارت به جا آرن و بندگی
 سر و تن بشستند به آب روان
 رخ زرد و لب خشک و زاری کنان

برفتند با صد هزاران نیاز
 پی طاعتِ خالق بی نیاز
 رسیدند بدان وادی دل فروز
 ز شمع و چراغ و ز مشعل چو روز
 زدند خیمه ها تنگ بر یکدیگر
 صبا را نبود در آنجا گذر
 خوش آن وادی خاکِ نیکو سرشت
 تو گویی هوایش هوای بهشت
 فزو نیش داده خدای جهان
 عباتگه جمله پیغمبران
 عباتگه جمله شاهان ما
 رسولِ امین و امامان ما
 پس اول به لطف جهان آفرین
 فتادیم سجده کنان بر زمین
 ز هر خیمه بر درگه بی نیاز
 ستاندند هر یک ز بهر نماز
 بُبند بندگان را جز این آرزو
 که خشنود گردد خداوند ازو
 ز تسبیح و تهلیل اهل منا
 ملایک فرود آمدند از سما
 ... خوردنیها بیاراستند
 بخوردند از هر چه می خواستند
 به بیتوته آن دم نهادند سر
 به آرامگه تا به وقت سحر
 به صد ذوق از جای برخاستند
 دگر تخت و محمل بیاراستند

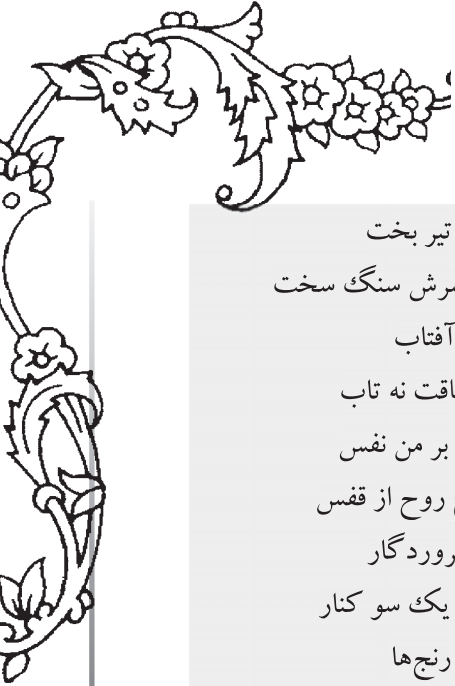


چو محشر فکندند سرها به پیش
پشیمان ز افعال [ماضی] خویش
عرفات آن وادی محترم
که بخشد گناهان خدا از کرم
نُبد بندگان را جز این آرزو
که خشود گردد خداوند از او
به عجز و نیاز و به سوز و گداز
گهی در نماز و گهی در نیاز
بسی خون فشاندند از دیده‌ها
خوش آن ناله‌ها و خوش آن ندبه‌ها
به یک ناله در پیش حق با نیاز
به از طاعت سالها دراز
رود روز و شبها به باطل بسی
که تا همچون روزی ببیند کسی
چنین بود هنگامه‌ها تا غروب
که ناگه بر آمد صداهای توپ

[به سوی مشعر]

ببستند بار و فتادند راه
در و دشت و هامون ز مردم سیاه
پی طاعتِ خالق بی نیاز
برفتیم با صد هزاران نیاز
بحمد الله آن شب به از روز بود
به حاجی بر از روز نوروز بود
شبِ عیدِ اضحی و دل شادمان
رسیده به مقصد همه حاجیان

در آنجا یکی محمل با شکوه
شده روشن از وی بیابان و کوه
نوشته بر آن محمل زرنگار
که محمل بود از رسول کبار
شده پیش رو شامیان را همه
چو شاهی به دنبال آن شه رمه
دگر محملی همه مهربان
به پشت سر او گروه زنان
ز شادی کشیدند همه هلله
چو شیطان به دورش پر از ولوله
یکی روکش سرخ وزرین به سر
تو گویی برون آمده از سقر
در آن شب به رغم عدو هر زمان
به مدح علی بر گشوده زبان
ثنا خوان شاهنشاه لافتی
شدند جملگی از سمک تا سما
جهان از مدیحش پر از نور شد
تو گویی همه وادی طور شد
در آن شب برفتند به مشعر همه
دل شاد و خندان سراسر همه
ز محمل نهادند چو پا بر زمین
نُبد جای خالی به قدر نگین
ز فانوس و مشعل به هر رهگذر
که گویی چراغان شده دشت و در
همه اهل مشعر ز بیش و ز کم
نشستند چو صحرای محشر به هم



جَمَره بود اسم آن تیر بخت
ز هر سو زدند بر سرش سنگ سخت
ز گرما و از تابش آفتاب
فُتادم در آنجا نه طاقت نه تاب
چنان تنگ گردید بر من نفس
که بیرون رود مرغ روح از قفس
دگر باره از لطف پروردگار
کشیدیم خود را ز یک سو کنار
برفتیم با زحمت و رنج‌ها
به جَمَره زدیم هفت از آن سنگ‌ها
از آنجا نهادیم سوی خیمه، رو
ز گرما عرق‌ها روان همچو جو
رسیدیم به خیمه در آن خستگی
گرفتیم ناخن به آهستگی
نمودیم تقصیر و گشتیم سوار
ز گرما نمانده به تن‌ها قرار

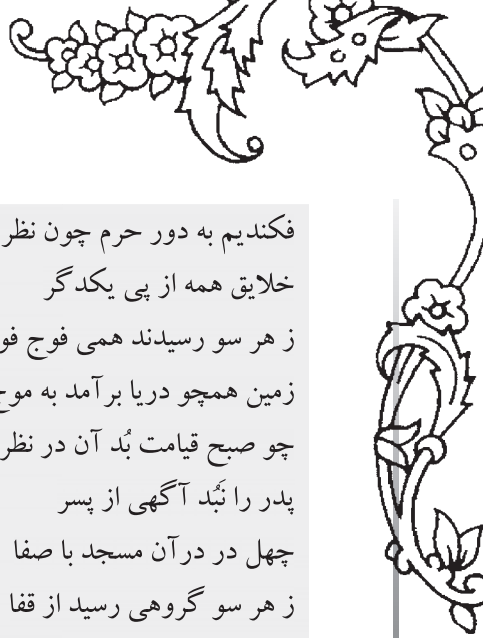
[بازگشت به مکه]

به توفیق آن خالق مهربان
به مکه رسیدیم با هم‌رهان
به راحت نشستیم به منزل دمی
نماند از عطش بر دهن‌ها نمی
پس آنگاه حاضر نمودند آب
نمودند غسل وضو با شتاب
به شادی نهادیم رو در حرم
همان مسجد و خانهٔ محترم

غذا خورده، آسوده گشتند دمی
وزان ریگ صحرا بچیدند همی
زمانی چنان تا به وقت نماز
که از خواب‌گه دیده گردید باز
در آن وادی خوشتر از شهد ناب
برآمد به سر اهل مشعر ز خواب

[منا]

ز بعد فریضه برفتند راه
دگر باره خیمه زدند بر منا
ز هر سو شده طبل شادی بلند
برون رفته غم از دل مستمند
زدند هر طرف خیمهٔ رنگ رنگ
ز توپ‌ها دریده دل خاره سنگ
ز یک سو پیامد شبان با رَمه
خریدند از او گوسفندان همه
زبان را گشوده به مدح و ثنا
نمودند قربان به راه خدا
دگر مرد و زن برگرفتند راه
به همراه هر یک از آن ریگ‌ها
هوا گرم و مردم برون از شمار
رسیدیم نزدیک آن سنگسار
ز مردم به دورش شده انجمن
چه برنا چه پیر و چه مرد و چه زن
یکی محشری گشته آنجا عیان
تو گویی تگرگ بارد از آسمان



فکنندیم به دور حرم چون نظر
خلایق همه از پی یکدگر
ز هر سو رسیدند همی فوج فوج
زمین همچو دریا برآمد به موج
چو صبح قیامت بُد آن در نظر
پدر را بُد آگهی از پسر
چهل در در آن مسجد با صفا
ز هر سو گروهی رسید از قفا
برفتیم آهسته تا پیش باب
نه جای درنگ و نه پای شتاب
همه هم‌رهان گم شدند از نظر
نمانده به من تاب و طاقت دگر
زمین داغ، سرگشته راه عبور
نه راه طواف و نه جای مرور
بگفتم الهی به حق نبی
به آن خانه زادت علیّ ولیّ
الهی از این غم نجاتم بده
تو توفیق سعی و طوافم بده
ز هر سو رسیدند یاران همه
مطوّف، دگر آشنایان همه
موفق شدیم بر طواف و نماز
به توفیق بخشنده بی نیاز
پس آنگه برفتیم به کوه صفا
ز هر سو شده ذکر حق تا سما
ز جمعیت و کثرت بی شمار
بُد چاره جز آن که گردیم سوار

چو شد سعی در هفت نوبت تمام
هوا گشت تاریک شد وقت شام
در آنجا به منزل برفتیم دمی
ز منزل به محمل نشستیم همی

[به سوی منا برای بیتوته]

دگر ره به سوی منا تاختم
همه خیمه خویش را یافتیم
رسیدیم در آن خاکِ مینو سرشت
ز خرگاه و خیمه شده چون بهشت
ز محمل برون آمدیم در منا
نشستیم آسوده در خیمه‌ها
چه گویم دگر زانشب با صفا
شب بندگی و وداع منا
شب خرّمی بود و روز نکو
چو خورشید تابان برآمد ز کوه
ز خیمه برون آمدیم آن زمان
سوی مسجد خیف گشتیم روان
چو آن مسجد پاک پروردگار
ثواب نمازش بود بی شمار
رسیدیم در آن جا خواندیم نماز
به درگاه بخشنده بی نیاز
در آنجا به منزل در آن وقت روز
ز گرما جگرها شده نیم سوز
به لطف خدای رحیم و غفور
رسیدیم به خیمه از آن راه دور



خدیدجه همان بانوی تا جدار
بخوابیده آنجا مهی شاهوار
ستادیم به دور ضریحش همه
فُتاده جدا از برِ فاطمه
ز دیده فشاندیم چو ابر بهار
کشیدیم ز دل ناله زار زار
که ای بانوی پاک نیکو سرشت
بزرگ بزرگان اهل بهشت
نبودی چه کردند با دخترت
شهید جفا گشته تاج سرت
بگیریم برایش چو ابر بهار
سر و جان خود را نمایم نثار
دخیلِ تو ای بانوی محترم
نهی در قیامت چو شاهان قدم
گدایان خود را کنی یک نظر
نماند به ما هولِ محشر دیگر
کنیزانِ خود را رهایی ز غم
به زهرای اطهر دهیمت قسم
که ما روسیاهیم و شرمنده‌ایم
ز جان خادمِ حضرت فُضّه‌ایم

[زیارت قبر حضرت آمنه و مدفونین قبرستان

ابوطالب]

پس آنگه زدیم بوسه خاکِ درش
برفتیم سوی مادرِ شوهرش
بسودیم بر قبر او چهره‌ها
بر خالقِ خود بسی شکرها

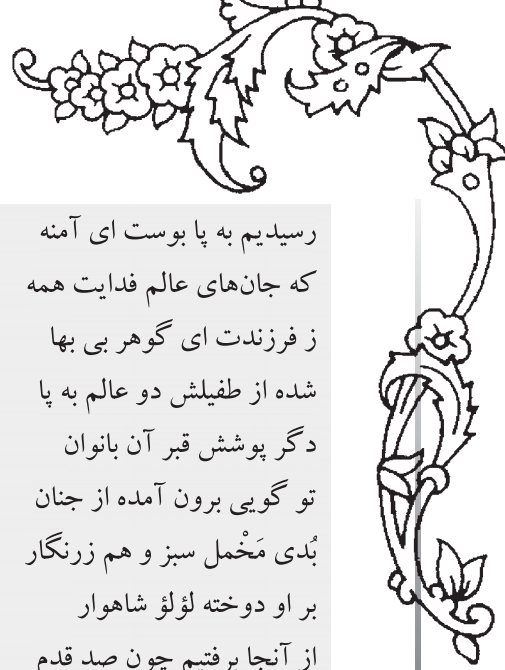
ز گرما نمانده به کس اشتها
به حب حب نمودند همه اکتفا

[بازگشت به مکه و پایان اعمال]

چو شد ظهر از جای برخاستند
دگر تخت و محمل بیاراستند
منا شد پر از اشتر و ساربان
هیاهوی عکام خون خوارگان
سراسر نشستند به محمل همه
برفتند از آن پاک منزل همه
دگر حاجیان جمله از خاص عام
به مکه رسیدند به هنگام شام
رسیدند به مکه گرفتند بار
که تا چون شود گردش روزگار
دو روز دگر روز عید غدیر
فکنندیم سر، چون کنیزان به زیر

[زیارت منزل حضرت خدیجه علیها السلام]

برفتیم به درگاه آن محترم
همان بانوی بانوان حرم
ستادیم به درگاه زار و ملول
مطوّف بخواند آن دم اذن دخول
پس آن گاه داخل شدیم در حرم
زدیم بوسه بر درگهش هر قدم
پی حرمتِ مادرِ فاطمه
ببستیم صف همچو مژگان همه

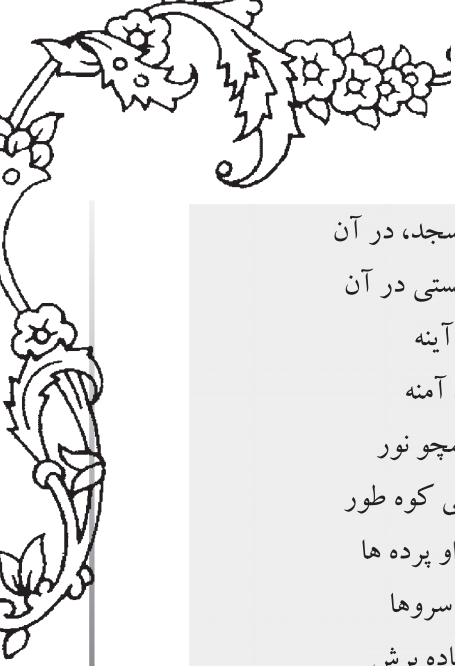


رسیدیم به پا بوست ای آمنه
که جان‌های عالم فدایت همه
ز فرزندت ای گوهر بی بها
شده از طفیلش دو عالم به پا
دگر پوشش قبر آن بانوان
تو گویی برون آمده از جنان
بُدی مَحْمَل سبز و هم ز رنگار
بر او دوخته لؤلؤ شاهوار
از آنجا برفتیم چون صد قدم
رسیدیم به قبر بزرگ حرم
چه رفتیم در خانه با صفا
فروزان در آن خانه نور خدا
دو سید در آن خانه محترم
دو صندوق، هر دو برابر به هم
بُد عبدالمطلب دگر ابن او
ابوطالب آن سرور نامجو
بزرگان بطحا و نام آوران
پدر بر پدر پاک بگزیدگان
ز شاهان و دیگر ز پیغمبران
نیامد چو بوطالب اندر جهان
همان بس ز مدح شه نامور
عموی رسول و علی را پدر
زدیم بوسه آن قبر شاهانشهش
برون آمدیم آن دم از خانه اش
از آنجا به منزل برفتیم باز
ستایش بر خالق بی نیاز

چو شد صبح بیرون برفتیم دگر
رسیدیم در آن کوچه نزد حجر
چو رفتی از آن کوچه خیرالانام
همی کردی آن سنگ اورا سلام
زیارت نمودیم سنگ شریف
یکی قبه [بُد] بر سرش بس نظیف

[زیارت خانه حضرت ابوطالب]

از آنجا برفتیم سوی آن سرا
علی کرده آن خانه نشو و نما
سرایی که بوطالب نامدار
به سر برده آن خانه لیل و نهار
سرایی که با زوجه اطهرش
همیشه نشانده محمد برش
سرایی که آن بانوی محترم
همی راز گفتمی به طفل شکم
شنیدم ز راوی که آن پاک دین
به امید لطف جهان آفرین
خرامان شده سوی بیت الحرام
چو در بسته دید آن مه خوشخرام
ز در بستن بیت شد دل غمین
دلش درد پیچید آن نازنین
شده مضطرب بانوی نیکنام
که شق گشت دیوار بیت الحرام
رساندی به گوشش ز هر سو سروش
که بشتاب ای بانوی تیز هوش



اتاق بزرگی چو مسجد، در آن
که عبدالمطلب نشستی در آن
اتاق دگر همچنان آینه
در آنجا بدی منزل آمنه
میان اتاق قبه‌ای همچو نور
گرفتی از او روشنی کوه طور
ز مخمل زده دور او پرده ها
ز زر دوخته اندرو سروها
یکی سنی آنجا ستاده برش
گرفتی درم تا گشادی درش
درونش مصفا چو خلد برین
بدی نصب طشتی میان زمین
که آن طشت نور دو چشم تر است
تولدگه جای پیغمبر است
پس آن‌گه زدیم بوسه طشت زمین
ثنا خوان شده بر رسول امین

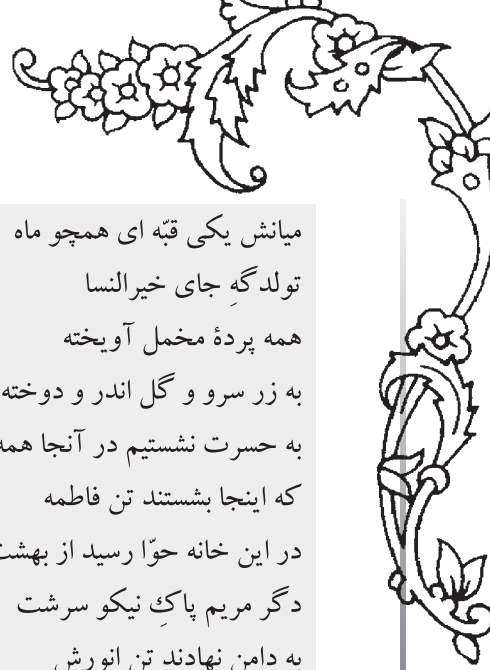
[زیارت منزل حضرت خدیجه علیها السلام]

از آنجا برفتیم با یاوران
سرایبی که بودی خدیجه در آن
نهاده چو در هشت [؟] آن خانه پا
نشسته همه خادمان جا به جا
از آنجا سه پله برفتیم زیر
حیاطی بسی دلکش و دلپذیر
ز مرمر همه فرش گشته زمین
در آنجا اتاقی چو خلد برین

صدایی برآمد که ای فاطمه
مشو دل غمین و مکن واهمه
که فرزند تو خانه زاد من است
ز خلق دو عالم مراد من است
رسد بهر او قابله از بهشت
نزید بدین ماه آن قوم زشت
در این خانه نورش شود منجلی
کنی دیده روشن به روی علی
چو روز دگر آن مه سرفراز
به رویش نمودند در بیت باز
برون آمد از خانه خورشید وار
گرفته یکی ماه نو در کنار
ببرند به عزت سوی خانه اش
بزرگان مکه چو پروانه اش
ملایک برفتند همراه شاه
ز هر سو رسیدند سوی آن سرا
محمد رسید آن زمان پر سرور
علی را گرفت و بیفزود نور

[زیارت مولد النبی صلی الله علیه و آله]

از آنجا برفتیم سرای دگر
که قدرش بدی از همه بیشتر
سرایبی که عبدالله نامدار
به سر بردی آنجا به عز و وقار
حیاطی مربع بسی با صفا
کنار حیاطش یکی چرخ چاه

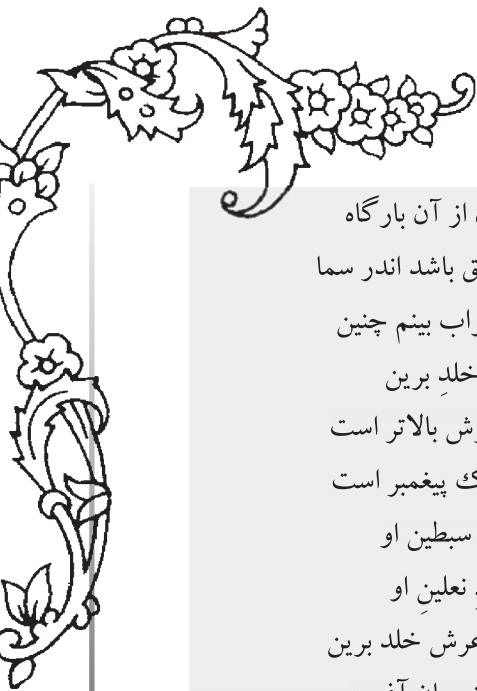


میانش یکی قبه ای همچو ماه
تولد گه جای خیرالنسا
همه پرده مخمل آویخته
به زر سرو و گل اندر و دوخته
به حسرت نشستیم در آنجا همه
که اینجا بشتند تن فاطمه
در این خانه حوا رسید از بهشت
دگر مریم پاک نیکو سرشت
به دامن نهادند تن انورش
نمودند لباس بهشی برش
از آنجا برفتیم اتاق دگر
خدیجه نشستی و خیرالبشر
اتاق دگر بود آنجا عیان
درخشنده چون انجم آسمان
چو رفتیم در آن بیت عنبر سرشت
همه محو گشتیم از بوی مشک
بگفتند این جای آن سرور است
عبادتگه خاص پیغمبر است
یکی شیر آبی به دیوار او
از آنجا گرفتی پیمبر وضو
دگر حوض پاکیزه در زیر شیر
در آنجا نشستی بشیر نذیر
همی بوسه کردیم آن خانه‌ها
بسی گریه کردیم چو دیوانه‌ها
از آنجا نهادیم رو در حرم
طواف همان خانه محترم

کشیدیم ز دل ناله الفراق
برفتیم بر دل نهادیم داغ

[به سوی مدینه منوره]

دگر بیست و پنجم نمودیم بار
ز مکه به شهر رسول کبار
ز مردم بجوشید همه دشت و کوه
ز بطحا به یثرب نهادیم رو
گهی شادمانی و گاهی ملول
ز دوری بیت و ز شوق رسول
در آن ره همه جویهای روان
همه مردمش شیعه و مهربان
ز انگور و خرما و از میوه‌ها
چه باغات پاکیزه و با صفا
عربهای شیعه در آن مرز و بوم
همی خاوه گیرند ز سلطان روم
برفتند یکسر همه حاجیان
سواد مدینه شد آن دم عیان
چو دیدیم آن گنبد اخضری
به از لذت شاهی کشوری
رسیدن به آن خاک نیکو سرشت
به از رفتن یکسره تا بهشت
رسیدیم به شهر و گرفتیم بار
به سجده فتادیم بر کردگار
نمودیم غسل و وضو ساختیم
ز شوقش دل و جان خود باختیم

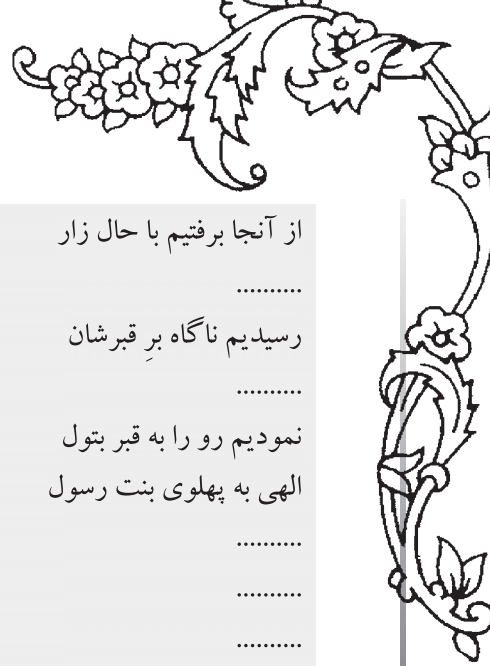


شود عقل حیران از آن بارگاه
که این عرش حق باشد اندر سما
و یا آن که در خواب بینم چنین
بخواییم در سیر خلد برین
غلط گفتم از عرش بالاتر است
که آن مدفن پاک پیغمبر است
بود زینت عرش سبطین او
کند فخر از گرد نعلین او
همان فرش آن عرش خلد برین
ز نورش بیاراست جان آفرین
گذشتیم هر دم ز پای ستون
ستونش بدی از شماره فزون
میان ستون‌ها چو بوستان و باغ
نهاده به هر جا درخت و چراغ
رسیدیم آن دم بر منبرش
ستادیم گریان همه دربرش
زدیم بوسه بر منبر پر بهاش
به دیده کشیدیم آن پایه‌هاش
وز آنجا برفتیم با حال زار
رسیدیم به محراب شاه کبار
از آنجا که دنیا همیشه غمست
به هر خرمی یک جهان ماتم است
به محراب و منبر شدیم نوحه گر
.....
شدیم زان مصیبت همه دل غمین
.....

به تن‌ها نمودیم رخت سیاه
که دارد عزا خاتم الأنبیاء
زدیم بر سر و صورت خود گلاب
برفتیم به پابوسِ ختمی مآب

[زیارت حضرت رسول ﷺ]

ستادیم و خواندیم اذن دخول
بر آن آستان ملایک نزول
پس اول به لطف جهان آفرین
فتادیم سجده کنان بر زمین
ز شوق نبی دل شده پر طرب
گشودیم به تکبیر و تهلیل لب
همی راه رفتیم و دل شادمان
بسی یاد کردیم از دوستان
بدیدیم چو آن دستگاه مهی
جلال و بزرگی و شاهنشهی
زمین همچو جنت بزرگ و وسیع
ضریحش همان آسمان رفیع
بر آن روضه و آن ضریح و زمین
بخواندیم همی نام جان آفرین
ضریح شریعت رسول امین
چون آن کعبه بیت خدای مبین
تو گویی یکی بوده استادشان
همان یک نفر کرده بنیادشان
ز هر سو درآید اگر صد نفر
به آن سو نباشد کسی را خیر



از آنجا برفتیم با حال زار

.....

رسیدیم ناگاه بر قبرشان

.....

نمودیم رو را به قبر بتول

الهی به پهلوی بنت رسول

.....

.....

.....

.....

از آنجا برفتیم زار و ملول

رسیدیم به قبر شریف بتول

زیارت نمودیم شاه حجاز

به سجده فتادیم بر بی نیاز

تعالی الله از بخت بیدار ما

که توفیق و اقبال شد یار ما

زیارت نمودیم و مدح ثنا

گرفتیم ضریح شه انبیا

که ای شاه باشد بر تو عیان

همه راز و پنهان این عاصیان

ز تو خواهیم ای رحمت ذوالجلال

به صد روسیاهی و صد انفعال

کنی التفات این کلام مرا

ز رحمت جواب سلام مرا

شود لطف تو شامل حال ما

پسندد خدای تو اعمال ما

که ما روسیاهیم و شرمنده ایم

همه از طفیل شما زنده ایم

عباداتمان ناقص و ناقبول

به تو چشم امیدمان یا رسول

تو پیغمبر رحمت داوری

ز رحمت دمی سوی ما بنگری

دگر حج و آن عمره راه دور

پذیرد به یمن تو رب غفور

ز اولاد و اعقاب یاران ما

چه از دوست وز دوستان ما

بخواهی تمامی به پراشت

رسد دست کوتاه ما دامت

دگر حاجبانی که هستند رفیق

به ما مهربانند یار و شفیع

به محشر فزونی دهی قدرشان

دو صد الف زاید دهی اجرشان

شده از طفیل تو دنیا بنا

کنند کسب نور از تو خورشید و ماه

به قرآن ثناگوی خلاق تو

ملایک همه محو اخلاق تو

به محضر دهی چشم خود گردش

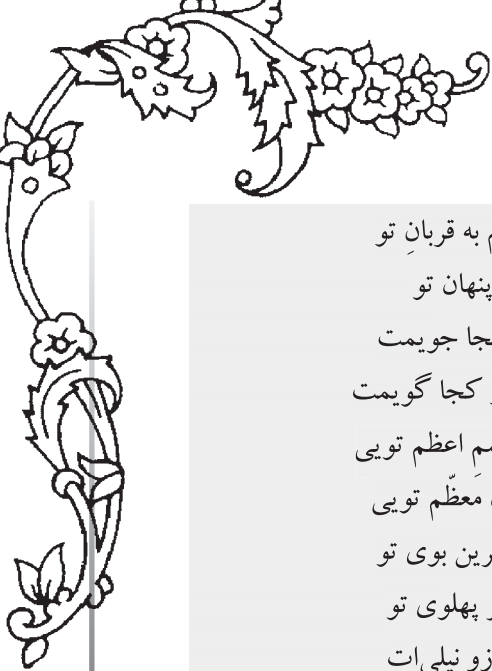
نماند به ما عاصیان رنجشی

نماند به عصیان کسی در گرو

که دارد چنین سیدی پیشرو

زدیم بوسه بر آستان رسول

برفتیم بر قبر پاک بتول



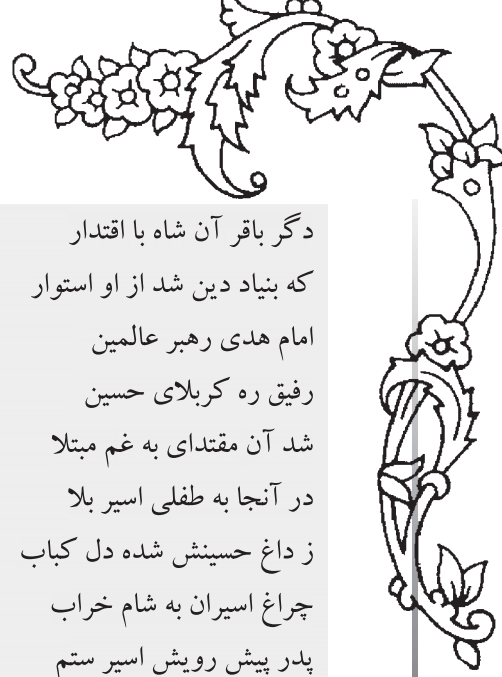
سر و جانِ عالم به قربانِ تو
فدای تو و قبر پنهان تو
ندانم مها در کجا جویمت
همه راز دل در کجا گویمت
گمانم همان اسم اعظم تویی
به باغِ جنان آن معظّم تویی
کجا بشنوم عنبرین بوی تو
کجا نالم از بهر پهلوی تو
بگیریم بر آن بازو نیلی ات
.....

زدند از جفا صیحه بر روی تو
ز کینه شکستند پهلوی تو
بسی ناله کردیم همی در برش
زدیم بوسه بر آستان درش

[زیارت بقیع]

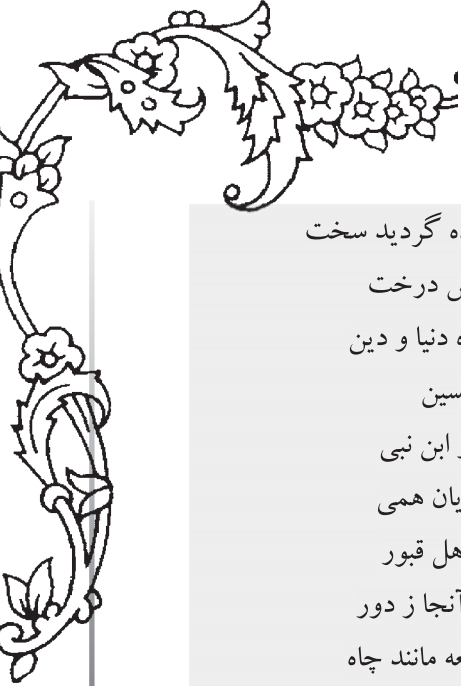
برفتیم از آن آستان رفیع
سوی قبر آن سرورانِ بقیع
بر بقعه شاهِ خوبانِ حسن
شده سنی از بهر سیم انجمن
ستانند از زائرانش درم
پس آن گه گشایند باب حرم
در آن روضه و آن مکان شریف
شده قبر خوبانِ عالم ردیف
حسن زینت عرش ربّ مجید
علی نور چشم حسین شهید

در آنجا ضریح شریف بتول
بود زینت قبر پاک رسول
تو گویی یکی خرمن گل همه
نشسته به پیش پدر فاطمه
چنان بر گرفته حسین اکبرش
گرفته بر خود نبی دخترش
ولی قبر آن پادشاه زنان
زیارت کنندش دو جا در گمان
یکی نزد قبر شریف پدر
دوم در بقیع است نزد پسر
برفتیم چون خادمان خفیف
ستادیم نزد ضریح شریف
عرض کردیم ای شه خوبان سلام
بانوی با لطف و با احسان سلام
از سر قبر امامان آمدیم
از سر کوی شهیدان آمدیم
آمدم اینک من از کوی حسین
از بر آن نخل دلجوی حسین
عقده‌ها اندر دلم بُد سال‌ها
بس کشیدم از فراق ناله‌ها
سر نهم بر آستان روی خاک
در حضورت جامه سازم چاک چاک
سر زخم بر زینت زاری کنم
با تو بنشینم عزاداری کنم
بر آن شاه بی یار و بی یاورت
بنالم چو رعد بهاران برت



دگر باقر آن شاه با اقتدار
که بنیاد دین شد از او استوار
امام هدی رهبر عالمین
رفیق ره کربلای حسین
شد آن مقتدای به غم مبتلا
در آنجا به طفلی اسیر بلا
ز داغ حسینش شده دل کباب
چراغ اسیران به شام خراب
پدر پیش رویش اسیر ستم
دل نازنینش شده پر ز غم
دگر جعفر آن رهنمای جهان
جهان شد از او همچو باغ جنان
فرازندهٔ رایتِ احمدی
فروزندهٔ شمع دین نبی
از او جلوه، شرح محمد گرفت
زمین سر به سر دین احمد گرفت
دگر فاطمه آن کشیده محن
عزیز رسول و انیس حسن
همان دختر رحمت کردگار
جلالش به محضر شود آشکار
دگر مادر شاه، بنت اسد
که بگریده او را خدای احد
که قدرش ز عالم فروتر بود
عروسش چو زهرای اطهر بود
همان بس که آن بانوی نیکنام
بود اُم پاک ده و دو امام

ولی بود ایام رنج و تعب
محرم عزای شه تشنه لب
حضور حسن روز قتل حسین
فشانیدیم خونابه از هر دو عین
ز هر سو مصیبت نمودند به پا
ستادیم بر قبر زین العبا [د]
به هر جا ستاده یکی روضه خوان
چو بلبل بر آورده از دل فغان
ز داخل جگر لخت لخت حسن
به یاد شهیدان خونین کفن
ز بیماری آن شه محترم
ز بی یاری بانوانِ حرم
همه حاجیان همچو ابر بهار
کشیدند ز جان ناله‌های فکار
همه دل غمین و همه غم زده
بقیع حسن گشته ماتم کده
دل دشمنان گشته از کینه خون
شده روی‌ها زرد و سرها نگون
چو افعی فتادیم در پیچ و تاب
سیه رنگ در خون خود چون کباب [؟]
به توفیق پروردگار جهان
بسودیم چهره بر آن آستان
نمودیم وداع امامان همه
دگر مدفن طاهر فاطمه
از آنجا بردیم با خود دلیل
برفتیم بر قبر پاک عقیل



از این غصه افسرده گردید سخت
 نشانید بر قبر پاکش درخت
 کجا بودی ای شاه دنیا و دین
 بینی تن نازنین حسین
 زیارت نمودیم دو ابن نبی
 از آنجا برفتیم گریان همی
 گذشتیم از پیش اهل قبور
 یکی بقعه دیدیم آنجا ز دور
 به گودالی، آن بقعه مانند چاه
 در آن بقعه پیچیده دود سیاه

.....

برفتیم به درگاه باب رسول
 نمودیم با شادمانی نزول
 فتادیم به پابوس شاه جلیل
 پدر بر پدر محترم تا خلیل
 به درگاه عبدالله کامکار
 کز او در جهان نور حق آشکار
 مهین باب شاهنشہ نیکبخت
 نکو اصل آن خسروانی درخت
 سزد بر جهان سرفرازی کند
 هم از ماسوی بی نیازی کند

گریستیم بر مسلم و کشتنش
 به بازار کوفه کشیدند تنش
 بدان ناله‌هایی که آن شه کشید
 بر آن طفل هایش که کردند شهید
 وز آنجا تن خسته و حال زار
 برفتیم بر بانوان کبار
 چو آن بانوان هر دو تاج سرنند
 به صدیقۀ طاهره خواهرند

.....

زیارت نمودیم بنات رسول
 برفتیم از آن بقعه زار و ملول
 رسیدیم بر قبر شه زادگان
 از آن بقعه جاه و بزرگی عیان
 براهیم و قاسم دو ابن رسول
 برادر به خاتون محشر بتول
 که آن هر دو نزد رسول امین
 برفتند ز دنیا به خُلد برین
 شنیدم ز گویندۀ داستان
 چو رفت مرغ روحش به سوی جنان
 سپردند چو آن ماه را زیر خاک
 ز بهرش شد افسرده آن نور پاک
 برفت جانب تربتش بی قرار
 دُر افشان ز مژگان چو ابر بهار
 ز رحمت نظر کرد آن کامیاب
 که تاییده بر مدفنش آفتاب



خجسته چو فرزند او احمد است
که فرخنده نور حق سرمد است
ز رجش چه جان آفرین پاک کرد
پس آن گاه مدحش به «لولاک» کرد
ستادیم بر قبر آن نامدار
ثنا خوانِ باب رسول کبار
به قبر شریفش نهادیم رو
به مدحش زبان‌ها پر از گفتگو
ولی زار و جوشان و دیده پر آب
تو گفتی که بینیم ما خود به خواب
از آنجا پس آنگاه برخاستیم
سوی راه دل‌ها بیاراستیم

[زیارت شهدای احد]

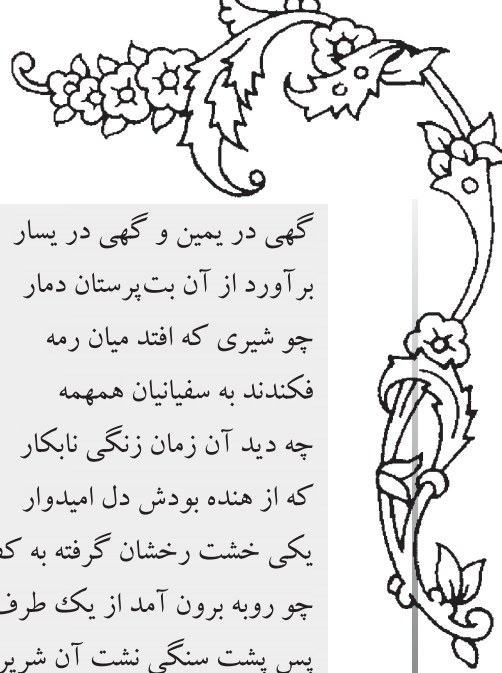
شدیم یکسر از شوقِ حمزه سوار
برفتیم به پابوس آن نامدار
رسیدیم در آن وادی دردناک
همی آمدی بوی خونش ز خاک
زیارت نمودیم عمومی نبی
دگر گلرخان بنی هاشمی
در اطراف آن حمزه پاک دین
همه قبرهای شهیدان دین
ستادیم بر قبر آن شهریار
ز دیده روان اشک بی اختیار
أحد وادی رنج و درد و بلا
کشیده از او کرده کربلا [کذا]

چنین گفت آن راوی خوش سخن
ز جنگِ أهد وادی پر محن
ز کینه بیاورد سفیانِ شوم
همه پهلوانان ز هر مرز و بوم
ز بطحا برون آمدند همچو گرد
به هم‌ره سپاه سلیح و نبرد
وز آن سو مدینه رسید این خبر
به خدام در گاه خیرالبشر
بفرمود تا اهل دین مبین
کمر تنگ بندند بر مشرکین
پس آنگه سپه را بیاراستند
ظفر از جهان آفرین خواستند
برفت در أهد از مدینه رسول
ز هجرش به ناله بر آمد بتول
همی ریخت خون جگر بر کنار
بنالید با دیده اشکبار
نشست بر شتر همچو بدر تمام
روان در رکابش همه خاص و عام
علی آن شهنشاه نصرت قرین
خرامان به پیشِ رسولِ امین
به فرموده خاتم انبیا
نمودند همه خیمه‌ها را به پا
شد از مقدم سیدالمرسلین
أهد آن زمان همچو خلد برین
سوی بارگه رفت خیر الأنام
بفرمود بر دشت محنت مقام



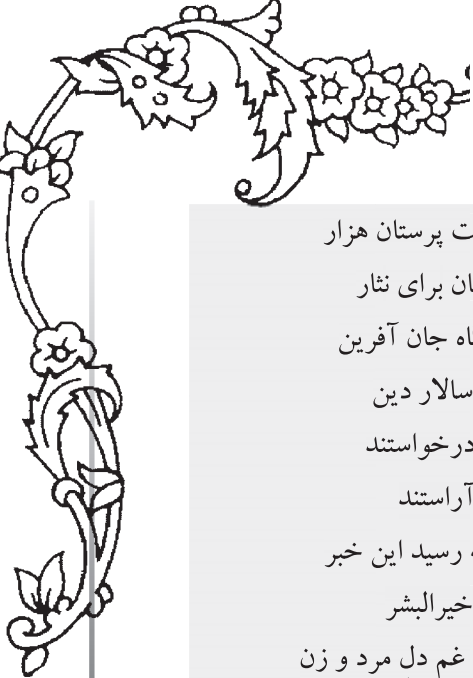
که هم نامدار است و فرخنده است
نبی را بسی دل به او زنده است
کشد تیغ تیز از کمر این زمان
نه سفیان بماند نه سفیانیان
ندانم سرانجام ما چون بود
ز محنت دلم قطره خون بود
مگر تو بدین کین شوی هم عنان
بدین دشمنانم سراری [؟] زبان
روی تو به افسون مکر و عناد
دهی خرمن عمر حمزه به باد
ز تو گر شود این هنر آشکار
به راحت کنم در و گوهر نثار
تو را در جهان سرفرازی دهم
ز سیم و زرت بی نیازی دهم
چو بشنید آن زنگی بد گهر
چوبت در برش بر زمین سود سر
پس آنگه به پا خاست آن بد کنشت
به فرمان هند آن زنا کار زشت
کمر را بیست آن خطا کار تنگ
همی رفت تازان به میدان جنگ
چه حمزه بدان سان به دست نبرد
بکوشید هر سو چو مردان مرد
یکی شه سواری به دشت ستور
گریزان سپه از برش همچو مور
درخشان رخس همچو تابنده ماه
ملایک همه محوش اندر سما

چو آن شهریار ملایک سپاه
به فرمان ایزد در آن بارگاه
به نزدیک کوه احد بنگرید
وزان دامن دشت کوهی بدید
سپه را همه جای بر جای داد
به پیش احد با سپه ایستاد
وز آن سوی سفیان بیاراست صف
زنان پیش صف داشت دفها به کف
چو خورشید آن شهریار نجف
حمایل یکی تیغ رایت به کف
به پهلوی او حمزه نامدار
چو شیر گرسنه که جوید شکار
سر ره گرفت آنکه بر اشقیا
عم مصطفی بود شیر خدا
ولیکن ز انبوهی موجها
در آن بحر گشتند از هم جدا
ز هر سوی مرکب برانگیختند
بر اعدای ملت در آویختند
ز هر سو به قصد نبی فوج فوج
چو بحری که آید ز هر سو به موج
چنین گفت راوی که هند پلید
... بسی داد پند و نوید
که امروز ما را یکی مشکل است
ز حمزه بسی کینهها در دل است
به چشمش نیامد سپه سر به سر
که هاشم نژاد است والا گهر



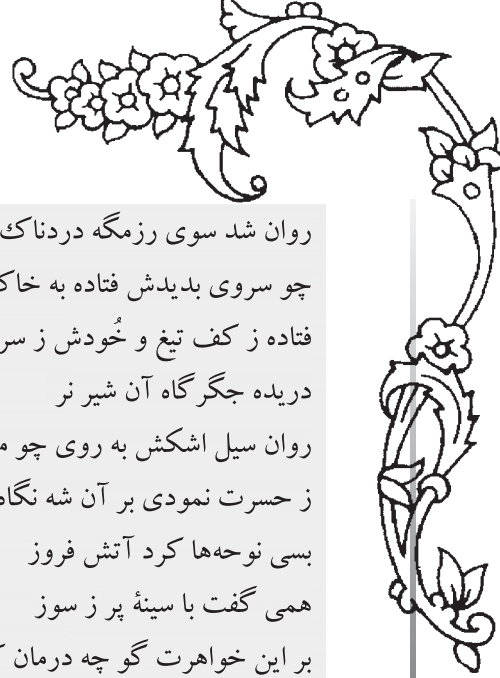
گهی در یمین و گهی در یسار
بر آورد از آن بت پرستان دمار
چو شیری که افتد میان رمه
فکنند به سفیانان هممه
چه دید آن زمان زنگی نابکار
که از هنده بودش دل امیدوار
یکی خشت رخشان گرفته به کف
چو روبه برون آمد از یک طرف
پس پشت سنگی نشت آن شریر
چو روبه کمین کرده بر نره شیر
ز خود بی خبر دید شه را به جنگ
بیندخت آن خشت از پشت سنگ
درید از جگر گاه او تا به ناف
بغلطید از اسب بر روی خاک
دریغا از آن سید پاک دین
که افتاد از زین به روی زمین
تن پاک حمزه شده غرقه خون
زمین گشته از خون او لاله گون
شتابان چو ابلیس آن پُر حیل
یکی آب گون تیغش اندر بغل
گرفت خنجر آب گون از میان
به زاری فتادند سماواتیان
چو بر آن سیه روی چشمش فتاد
بر آورد یکی آه سرد از نهاد
دم رفتن آن شاه والا گهر
بدان دست و خنجر فتادش نظر

ز دیده همی راند خونابِ زرد
لبی پر ز افغان دلی پر ز درد
چو شمر ستم پیشه آن دل سیاه
بزد تیغ کین بر جگر گاه شاه
دریغا از آن سرور پاک دین
فُتاده رخ لاله گون بر زمین
نه یاری که گیرد سرش در کنار
نه کس واقف از حال آن شه‌یار
چو گل پهلوی پاک حمزه درید
جگر بندش از سینه بیرون کشید
لبِ تشنه، تن خسته و ناتوان
ز پهلوی چاکش شده خون روان
به زاری بغلطید بر روی خاک
خرامید روحش به فردوس پاک
فرو ریختند قدسیان از فلک
همه نوحه گر از سما تا سمک
همه انبیا دست محنت به سر
بر آورده افغان ز جان بوالبشر
دریغا از آن شاه نیکو نهاد
که آن سان به خاک سیه جان بداد
پس آن گاه وحشی برفت همچو باد
جگر را به هند جگر خواره داد
ز شادی گرفت آن زن بد گمان
کشیدش به دندان چو درندگان
جگر در دهانش شده چون حجر
فرو ماند از او آن زن بد سیر



علی یک تن و بت پرستان هزار
گرفته به کف جان برای نثار
در آن دم ز درگاه جان آفرین
ملایک به امداد سالار دین
ز بی طاقتی اذن درخواستند
همه تن پی رزم آراستند
و ز آن سو مدینه رسید این خبر
شهدید جفا گشته خیرالبشر
شده خون از این غم دلِ مرد و زن
فتاده از این غصه آتش به تن
قیامت در آن روز شد آشکار
ز خیرالنسا رفت صبر و قرار
به چادر بیچیده سر تا به پا
روان شد سوی سرور انبیا
صفیه به همراه خود بر گرفت
به زاری همی ناله از سر گرفت
به همراه چندی دگر از زنان
چو انجم به دور مه آسمان
برفتند یکسر پراکنده مو
نهادند به دشت احد جمله رو
یکی پهن دشتی که بر طرفِ آن
بفروخت چون لاله در بوستان
پراکنده بودند اصحاب دین
فتاده تن حمزه بر دشت کین
صفیه چو دید آن شه جان نثار
به چشمش چو شب روز گردید تار

دید آن زمان چاره در خوردنش
ز کینه بیاویخت در گردنش
به وحشی بسی آفرین کرد یاد
همه زیور خود بر او نهاد
در آن سوی، تنها شه انس جان
ز هر سو به گردش سپاه گران
کشیدند سفینان تیغ کین
به روی نبی سرور پاک دین
ز هر سو به قصد نبی فوج فوج
چو بحری که آید ز هر سو به موج
بدن ها ز تیغ ستم چاک چاک
همه غرقه در خون فتاده به خاک
همه پاک دینان فشردند پای
بدادند جان را به راه خدای
روان شد روانشان به باغ بهشت
بر لاله حور غلمان کشت [؟]
نمودند جهاد و گرفتند جنان
به فردوس اعلا شدند شادمان
عمر با ابابکر تازان به راه
گریزان برفتند از رزم گاه
مخالف نهادند رو بر فرار
ستاده نبی در صف کارزار
همه کینه جوی و همه خود پرست
به آزار او برگشادند دست
میان سپه شهریار نجف
ز تیغش روان جوی خون هر طرف



روان شد سوی رزمگه دردناک
چو سروی بدیدش فتاده به خاک
فتاده ز کف تیغ و خودش ز سر
دریده جگرگاه آن شیر نر
روان سیل اشکش به روی چو ماه
ز حسرت نمودی بر آن شه نگاه
بسی نوحه‌ها کرد آتش فروز
همی گفت با سینه پر ز سوز
بر این خواهرت گو چه درمان کند
که مرگ تو را بر تن آسان کند
دریغا نبودم در آن دم برت
به زانو گذارم سر انورت
نهم مرهمی بر تن خسته‌ات
رسانم نمی بر لب تشنه‌ات
به خون غرقه بینم رخ ماه تو
دریده ز خنجر جگرگاه تو
چو کشتند تو را ای شه نامور
ز جسم شریفت بریدند جگر
ازین غم همی خاک بر سر کنم
وزین خون تو زیب افسر کنم
تو رفتی مرا خوار بگذاشتی
دل از مهر یکباره برداشتی
ز دیده دُر افشان نموده نبی
و گر فاطمه بضعه احمدی
پس آنکه بفرمود خیر الأنام
شهیدان این رزمگه را تمام

بر حمزه آرید (آیید) بهر نماز
که شاه شهید است این سرفراز
شهیدان آن وادی پر بلا
همی بود هفتاد چون کربلا
همی اشک از چشم تر ریختیم
از آن خاک قبرش به سر بیختیم
برفتیم ز درگاه آن کامکار
بزرگ شهیدان والا تبار

[بازگشت به مدینه]

رسیدیم به درگاه احمد همی
به ما کرده خود لطف حق همدمی
پی رخصت از درگه شاه دین
نهادیم بر خاک راهش جبین
به گفتم که ای چرخ، خاک رخت
فلک کمترین پایه در گهت
... بنده راه تو جبرئیل
... پیغمبران از تو فخر خلیل
به قبرت چو ما در طواف آمدیم
... ولی بی خلاف آمدیم
همی مایه آفرینش تویی
به گیتی همی چشم بینش تویی
کس از درگهت کی رود ناامید
به هر عقده لطف تو باشد کلید
یکی از تو ما را بود آرزو
سزد گر بر آری تو ای نیک خو



به عصر دهم دیده اشکبار
 ز شهر مدینه بستیم بار
 فتاده ره شام ویران به پیش
 دل از دوری فاطمه گشته ریش
 نشستیم برِ اشتر راه پو
 سراسر بر هامون نهادیم رو
 به همراه فرخنده محمل شدیم
 و با حاج شامات همدل شدیم
 دل از دوری بانوان بتول
 پریشان و جوشان و زار و ملول
 جدایی ز درگاه ختمی مآب
 نوشتیم من از سوز دل این کتاب
 اگر چند از این راه دل ریش بود
 ولی چون ره شام در پیش بود

حرکت به سوی شام

به پابوسی دخت شاه نجف
 ز شادی همه نقد جانها به کف
 ز وادی به وادی ز هامون و کوه
 برفتیم با حاجیان هم گروه
 به آسودگی بد همه راه‌ها
 مهیا بدی پیش خرگاه ما
 همه ره بریدیم در روز و شب
 ولیکن ندیدیم در خود تعب
 فراوان به هر سو همی آب بود
 ز صافی همه در و خوشاب بود

کز اینجا پیویم ما با شتاب
 بسی پویه پو تا به شام خراب
 سوی قبر فرخ مه بانوان
 همان دختر شاه روشن روان
 بهین دخترش کش به روز شمار
 بود مایه فخر باب کبار
 که فرخنده نامش همی زینب است

از اینان که گویم نسازی عجب
 که گر او بُد با شه تشنه لب
 بساط شهادت نبودش تمام
 به بازار عشقش نمی شد خرام
 اسیری او بود مرآت حق
 نمایان از او گشت آیات حق
 قضا چون به نام شه حق سرشت
 شهادت به دشت بلا بر نوشت
 به نام مهین بانوی نیکنام

اسیری نوشت این چنین تا به شام
 چو بر قبر او ما زیارت کنیم
 همه درد دل‌ها حکایت کنیم
 بمالیم رخساره بر درگهش
 به سر برفشانیم خاک رهش
 الا ای نکو شاه آزاده خو
 ز تو هست ما را همین آرزو

[وداع با مدینه]

دل پر غم و دیده پر بکا
 نمودیم وداع رسول خدا

بریدیم ره را به آهستگی
بُگد هیچ کس را به تن خستگی

.....

.....

ز بسیاری سنیان شیعیان
به بحر جهانند چون دُر نهران
ولی مردمانش به هر منزلی
پی عیش هر یک بدش محفلی
جهان پر ز آوازه بزمشان
ولی حاج آسوده از لطمشان
ز ظلم و ستم خود نشانه نبود
جز از راستی در میانه نبود
فراوان بد اندر فراز و نشیب
نشان خود از کارهای عجیب

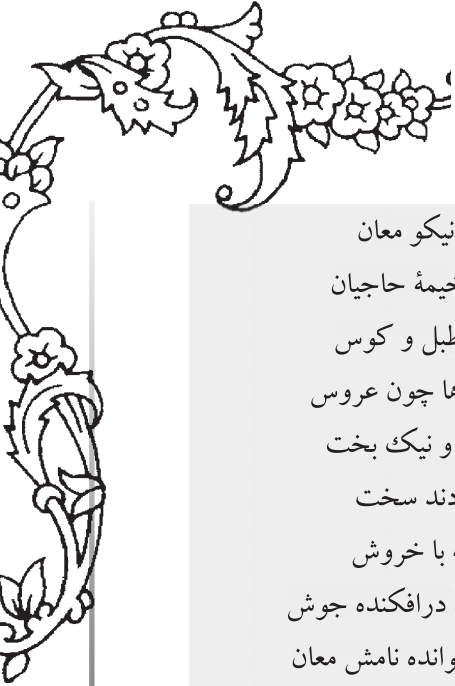
[دیدن محل خروج ناقه صالح]

اگر کوه و گر دشت هموار بود
شگفتی در آن راه بسیار بود
یکی منزل صالح کامکار
رسول جهان داور کرد گار
یکی کوه بودی برافراشته
ز چرخ چهارم سرافراشته
کز او ناقه آورده بودی برون
شیدی از او داستانها فزون
همان نام او ناقه الله بود
در آن قوم بدبخت گمراه بود

که چون خیرگی شد بر آن قوم طی
سرانجام آن، ناقه کردند پی

[دیدن محل عذاب قوم عاد و ثمود]

شگفتی دگر جای عاد و ثمود
که بر حیرت اهل بیتش فزود
ز هر سو فتاده همی بد به راه
سرانشان که بُد جمله سنگ سیاه
نمودند چون سرکشی با خدا
خدا داده نیکو به آنها جزا
چنان مردمان تنومند سخت
که بالای هر یک بدی چون درخت
همان خشم پروردگار غفور
بر آورد از اینان بدین سان نفور
از آنها به گیتی نشانه نماند
جز از نام بد در زمانه نماند
در آن دشت از آن دیو ساران زشت
بلا آنچنانشان به آتش سرشت
که هر سو سر و پیکر عاد بود
که خاک سیه بوده بر یاد بود (کذا)
چنین است هر کس که سر بر کشد
ز اندرز خود پای برتر کشد
سرانجام خود سر به سنگ آیدش
از او دشمن و دوست تنگ آیدش
چنین است و بوده است آیین کار
پرهیز ای دل تو از روزگار



بدی اسم آن شهر نیکو معان
زدند عکس همه خیمه حاجیان
برفتند با عسکر و طبل و کوس
بیاوردند آن هدیه‌ها چون عروس
رسیدند شادان دل و نیک بخت
همی شادمانی نمودند سخت
همه شادمان و همه با خروش
ز شادی به گردون درافکنده جوش
به شهری که بد خوانده نامش معان
نمودند قسمت همی ارمغان

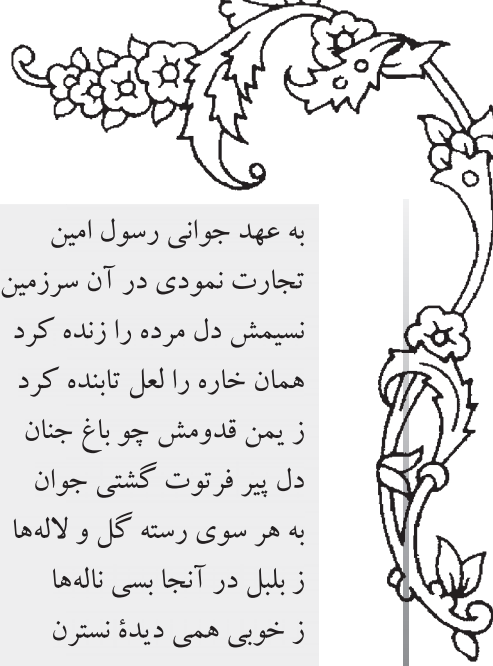
[عزیمت به سوی دمشق]

از آنجا بیستیم پس بار را
همی یاد کرده جهان دار را
سراسر سوی شام بنهاد سر
پر از سنبل و لاله در رهگذر
همی مانده بود پنج منزل به شام
که تا چشم دیدی بیابان تمام
چمن بود یکسر همه کشتزار
فراوان بدی گندم بیشمار
به هامون بسی تخم ید کاشته
به هر گام صد خرمن انباشته
خرامان همی سوی ره تافتیم
چنین لطف از دادگر یافتیم
در آن ره یکی باغ نیکو سرشت
نمایان از او غرفه‌ها چون بهشت

در او چشم امید بی حاصل است
بکارد همی هر کسی غافل است
بیاموز آیین افتادگی
که خوشتر بود صافی و سادگی
اگر سر بر آری ز چرخ کبود
به خاک آردت عاقبت چرخ زود
سرم از چه ای دل پر از شور شد
که گفتارم از مطلبم دور شد
خیالم سفرنامه حج بود
از این راه رفتن ره کج بود
ز خواننده چون معذرت خواستم
به مطلب دگر لب بیاراستم
بدان سان که گفتیم در راه شام
همی بود ما را به خوبی خرام
همه خاک هامون درخشنده بود
گهی همچو یاقوت رخشنده بود
چو نصف ره اینگونه گردید طی
بیامد ز شام آگهی پی ز پی
که اکنون بزرگان بیابند پیش
ز شادی بیاراسته جان خویش
بیابند با هدیه خواسته
تُحَف‌های پاکیزه آراسته

[رسیدن به شهر معان]

از این آگهی حاج خوشدل شدند
ز ره در زمان سوی منزل شدند

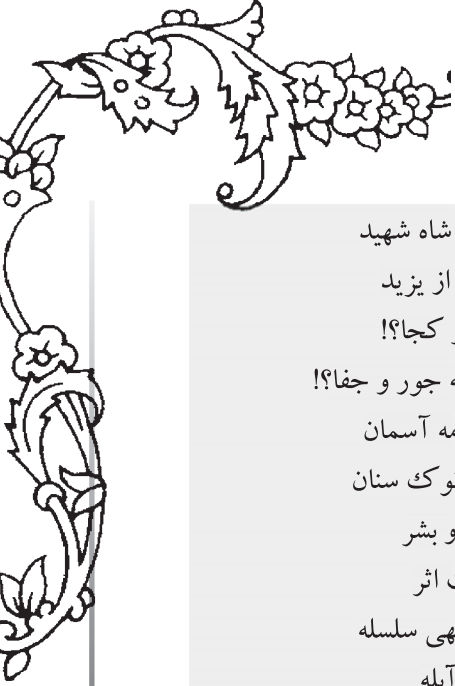


به عهد جوانی رسول امین
تجارت نمودی در آن سرزمین
نسیمش دل مرده را زنده کرد
همان خاره را لعل تابنده کرد
ز یمن قدومش چو باغ جنان
دل پیر فرتوت گشتی جوان
به هر سوی رسته گل و لاله‌ها
ز بلبل در آنجا بسی ناله‌ها
ز خوبی همی دیده‌ نسترن
به سان دو چشم غزال ختن
زمین مشک سای و هوا مشک بوی
روان هر طرف آب صافی به جوی
قد سرو هر سو بیاراسته
ز مرغان بسی ناله‌ها خاسته
زمین چون زبرجد شده انجمن
به طرف چمن گلبن و نسترن
بسی با صفا باغ و هم خانه بود
برش باغ فردوس ویرانه بود
همی نام آنجا قدمگاه بود
طواف ملک گاه و بیگاه بود
در آنجا بفرمود حضرت مقام
از آنجا برفته سوی شهر شام
ز شامی در آن خلق بسیار بود
به شادی شب و روزشان کار بود
وز آنجا ز شامی گروه‌ها گروه
رسیدند بر محمل باشکوه
وز آن پس از آنجا بیستیم بار
به تخت کجاوه سراسر سوار

ولی محمل شاه عالم پناه
نهادند ماند اندر آن جایگاه
که فردا به صد حشمت و احترام
بیارند از آنجا سوی شهر شام
گذشتیم از آن منزل با صفا
ثناخوان همه بر رسول خدا
شدیم و سوی شام کردیم رو
ز مردم، جهان گشته پر های و هوی
همه اهل شام از صغیر و کبیر
به بر جامه از پرنیان و حریر
رسیدند شادان دل و نیکبخت
همی شادمانی نمودند سخت
شب نیمه ماه بُد از صفر
همه حاجیان رخت نیلی به بر
چو دیدند آن عشرت شامیان
شده خون دل از دو دیده روان
همه شیعیان را ز اندوه کین
به یاد اسیران سلطان دین
ز جمعیت مردم خاص و عام
همان شادی و کثرت و ازدحام
برابر تو گویی همی در نظر
اسیران آل محمد دگر

[رسیدن به دمشق]

برفتیم با دیده پر ز آب
نمودیم منزل به شام خراب
یکی منزلی دلکش دلپذیر
نهاده به اطراف ایوان سریر



که ای دخترِ پاکِ شاه شهید
خدا انتقامت کشد از یزید
تو شه زادهٔ نازپرور کجا؟!
ره شام و صد گونه جور و جفا؟!
برهنه سرت چون مه آسمان
تنت گشته نیلی ز نوک سنان
غزال شهنشاه جنّ و بشر
گرفتار قوم ضلالت اثر
گهی با طناب و گهی سلسله
پیاده دوان پای پر آبله
همی خواند از دیده می ریخت آب
از آن روضه گردید دل‌ها کباب
بر آن نور چشم رسول کبار
ز مژگان نمودیم گوهر نثار
به دیده کشیدیم از تربتش
همی ناله کردیم بر غربتش
پس آنکه گشوده دری پر ز غم
به ویرانهٔ بانوانِ حرم
چنین گفت راوی به سوز و گداز
ز حال اسیران شاه حجاز
که آن اهل بیت رسول امین
سراسر شده وارد آن زمین
همه بازوان بسته بر یکدگر
همه خسته و زار و خونین جگر
نه فرش و نه بستر نه راحت نه خواب
همه داغ دیده همه دل کباب
همه دست‌ها نیلی از چوب کین
ز خجلت گرفته به رخ آستین

ز هر سو روان آب فواره‌ها
فرو ریخته گل ز دیوارها
مگو شام، بر گو تو صبح سفید
چنین شهر کس در زمانه ندید
همه خانه‌ها همچو باغ جنان
بود جنت شامیان این جهان
نسیمش همه روح پرور بدی
زمینش ز یک قطعه مرمر بدی
نبودی در آن قوم شوم شریر
نه یک ره نشین و نه یک تن فقیر
اگر شام باشد چو باغ ارم
دل شیعیان زان ارم پر ز غم
همه صبح ما شام تاریک بود
خرابه بدان خانه نزدیک بود
چو آسوده گشتیم از رنج راه
سر و جامه و تن بداده صفا

[زیارت حضرت رقیه]

دلی پر ز ماتم پراکنده مو
به سوی خرابه نهادیم رو
چو رو سوی ویرانه بگذاشتیم
به دل تخم ماتم همی کاشتیم
به پابوس شه زادهٔ خون جگر
که جان را سپرد از فراق پدر
پس از اذن داخل به ایوان شدیم
به قبر رقیه ثناخوان شدیم
در آن دم یکی آمد از هم‌رهان
چو بلبل بر آورد از دل فغان



در آغوش هر یک از بانوان
یتیمی رخ زرد و اشک روان
امام چهارم شه محترم
شده کشتی‌اش غرق طوفان غم
به زنجیر و غل شاه گردون مدار
شکسته پر و بال زار و نزار
به نزدیک در جای بیمار بود
بدان بی کسان یار و غمخوار بود
بتول دوم اندر آن انجمن
از او گشته ویرانه بیت الحزن
یزید زنا زاده بی حیا
نه شرم از رسول و نه خوف از خدا
خرابه ولی رشک خلد برین
شده منزل سید ساجدین
به ظاهر خرابه به باطن جنان
شده مسکن بانوی بانوان
خرابه ولی ساکنانش ملک
شده روشن از پرتوش نه فلک
شده منزل حجت کردگار
ز هر سو ملایک هزاران هزار
همی آید از آن خرابه به گوش
تو گویی صدای فغان و خروش

عبارت پایان نسخه خطی: تمام شده کتاب
حج نامه